

عکس/اسکندر مقدونی، ایرانی بود؟!

۱۴ تیر ۱۳۹۳ ساعت ۱۲:۴۵

اسکندر شاگرد ارسطو بود. این را امروز خیلی ها می دانند اما چیزی که خیلی ها نمی دانند، این است که پدر ارسطو هم پزشک پدر بزرگ اسکندر بود و پسر برادر ارسطو، مورخ همراه اسکندر در جنگ ها. یعنی خاندان پادشاهی مقدونیه با خاندان پزشک - فیلسوف - مورخ یونان پیوند عجیب و غریبی داشت. مثل خیلی از اسم های بزرگ دیگر دوران باستان که با اینکه دور از ذهن به نظر می رسد، اما با هم پیوند عجیب و غریبی دارند.

اسکندر شاگرد ارسطو بود. این را امروز خیلی ها می دانند اما چیزی که خیلی ها نمی دانند، این است که پدر ارسطو هم پزشک پدر بزرگ اسکندر بود و پسر برادر ارسطو، مورخ همراه اسکندر در جنگ ها. یعنی خاندان پادشاهی مقدونیه با خاندان پزشک - فیلسوف - مورخ یونان پیوند عجیب و غریبی داشت. مثل خیلی از اسم های بزرگ دیگر دوران باستان که با اینکه دور از ذهن به نظر می رسد، اما با هم پیوند عجیب و غریبی دارند.

«گزنفون» مورخ معروف یونانی که خیلی از اطلاعات ما از دوران هخامنشی، از نوشته های او آمده، شاگرد سقراط بود و «پلوتارک»، تاریخ دان معروف سده اول بعد از میلاد که نوشته های او درباره اسکندر راه و روش و رفتار او را بیشتر به همه شناساند. دوست صمیمی تراژان و هادریان (دو امپراتور معروف روم).
از این ترکیب های جالب البته چیزی دست ما را نمی گیرد ولی ریشه فکری مردان آن روز را مشخص می کند. در این مطلب قرار است به بهانه سالروز مرگ اسکندر مقدونی، جزئیات کمتر شنیده ای درباره زندگی او بخوانیم.

درباره فاتح نیمه عاقل - نیمه دیوانه ایران هخامنشی که آمده بود بساط هخامنشی ها را برای همیشه جمع کند و فرهنگ یونانی - مقدونی را بر این سرزمین بگستراند اما دست آخر وقتی از دنیا رفت که همه چیزش ایرانی شده بود؛ زانش ایرانی بودند، سبک پادشاهی اش ایرانی بود، مدل رفتارش با زیردستان ایرانی بود و حتی لباسش هم دیگر با پادشاهان مقدونی فاصله داشت و آن هم ایرانی شده بود.



اسکندر با علم و خرافات چه نسبتی داشت؟

* جغرافی اش بد بود. می گویند بعد از فتح ایران، هدفش از رفتن به شرق (هند) این بود که این وسط اقیانوسی دریایی چیزی پیدا کند تا مرز شرقی طبیعی امپراتوری اش باشد. یعنی نمی دانست آن طرف سرزمین هخامنشیان کجاست.

* احتمالاً تحت تاثیر نشست و برخاستش با ارسطو، به پزشکی علاقه داشت. او نه تنها پزشکی را یاد گرفت، بلکه آن را به کار هم برد. نوشته اند که در سفرها وقتی یکی از همراهانش بیمار می شد برایش دستور خوراک و پرهیز می داد.

* به شدت خرافاتی بود و به پیشگویان و طالع بینان دربار اطمینان داشت. آنقدر که ممکن بود به خاطر یک فال بد، نقشه های مهم و بزرگ را تغییر دهد. یا شب جنگ بنشیند کنار دست یک جادوگر و وردهای او را بخواند تا جنگ به نفعش تمام شود.

* به قول پلوتارک «تشنه دانش بود و هر چه سنش بالاتر رفت، آتش اشتیاقش بیشتر می شد.» یک بار به ارسطو نوشته بود: «شخصاً ترجیح می دهم که در دانستنی ها و تعالی برتر از دیگران باشم تا در بسط قدرت و تسلط بر کشورها» موقع فتح مصر، هیاتی را مامور کرده بود که سرچشمه رود نیل را پیدا کنند و برای این کار هزینه زیادی صرف کرده بود. لذتش در این بود که بعد از یک روز راهپیمایی یا جنگ، تا نیمه شب بیدار بماند و با دانشمندان گفتگو کند.

اسکندر در نبردها چه چیزهایی/ کسانی را حتما با خود می برد؟

* کتاب ایلید هومر همیشه همراهش بود. می گفت که این کتاب «گنجینه همراهی است که همه دانش ها را درباره جنگ دربر دارد.» در نسخه ای از ایلید که همراه او بود، ارسطو حاشیه نویسی و متن را تصحیح کرده بود. این کتاب را همیشه کنار خنجرش زیر بالشش می گذاشت. می گویند در میان غنیمت هایی که از داریوش سوم گرفته بودند، صندوق زیبا و گرانی بود که اسکندر را به فکر انداخته بود چه چیز باارزشی را در آن بگذارد. او از اطرافیانش پرسید این صندوق شایسته گذاشتن چه چیزی است؟ هر کسی چیزی گفت تا اینکه خودش گفت: این شایسته ایلید هومر است.

* عزیزترین دوستش، هفایستیون همیشه همراهش بود. آنها اغلب در یک چادر می خوابیدند، با هم گشت و گذار می رفتند و در میدان جنگ در کنار هم می جنگیدند. اسکندر آنقدر او را دوست داشت که وقتی یک بار کسی هفایستیون را با اسکندر اشتباه گرفته و به او تعظیم کرده بود، گفت «هفایستیون نیز اسکندر است.» وقتی هفایستیون مرد، اسکندر ساعت ها بر جسدش گریه کرد. بعد هم موهای سرش را به علامت عزاداری کوتاه کرد و دستور داد تا پزشکی را که بالین مریض را برای تماشای مسابقات ترک گفته بود اعدام کنند. دست آخر هم در لشکرکشی بعدی دستور داد قبیله ای را به عنوان قربانی برای روح او قتل عام کنند. بعد از مرگ او بود که اسکندر از سر ناراحتی به نوشیدن مدام روی آورد و سبب مرگش را فراهم کرد.

* بوکفالوس، اسب محبوب اسکندر هم تا پیش از مرگ همیشه همراه او بود. این اسب ابتدا بسیار چموش بود و هیچ کس از پس رام کردنش بر نمی آمد. به این خاطر وقتی اسکندر توانست آن را رام کند به نوشته پلوتارک پدرش فیلیپ که ناظر ماجرا بود، از او اینطور تعریف کرد: «پسر، مقدونیه برای تو کوچک است، در جستجوی امپراتوری بزرگتری باش که در خور شأن و لیاقتت باشد.»

چطور شد که اسکندر جرأت کرد به فتح ایران فکر کند؟

می گویند یک بار زمانی که اسکندر ۱۶ ساله بود، چند فرستاده از طرف اردشیر سوم هخامنشی به دربار فیلیپ مقدونی رفته بودند تا درباره پاره ای موضوعات صحبت کنند. در این زمان فیلیپ به سفر رفته بود و اسکندر وظیفه داشت از میهمانان میزبانی کند.

میزبانی او اما سراسر پرسش و پاسخ بود. یکی از چیزهایی که او از ایرانیان پرسیده بود، این بود که اگر بخواهید از شرق کشورتان به غرب آن بروید، چند روز باید صرف کنید؟ فرستادگان به درستی نمی دانستند اما تخمین زده بودند ۱۰۰ روز و او گفته بود از ابتدای مقدونیه تا اینجا چند روز در راه بودید؟ گفته بودند سه روز. و همین اختلاف وسعت دو امپراتوری او را به فکر برده بود. با

این اوصاف اسکندر چطور به فکر فتح ایران افتاد؟

ماجرا به خیلی پیش تر برمی گردد. پیش از اسکندر، فیلیپ مقدونی به خاطر جلوگیری از دخالت های ایران در دولت - شهرهای یونان، به دنبال فتح ایران بود. او سپاهش را هم آماده کرده بود و می خواست به شرق بتازد که از دنیا رفت.



نبرد اسکندر و داریوش سوم در موزاییک کاری به جا مانده از شهر سوخته

یونانی ها از سال ها قبل (۴۸۰ پیش از میلاد)، که خشایارشا هخامنشی یونان را فتح کرده و به قولی شهر آتن را به آتش کشیده بود، کینه ایرانیان را به دل داشتند و از طرفی هخامنشیان را آنقدر قدرتمند می دانستند که فکر حمله به سرزمین آنان را در سر نمی پروراندند.

اما در سال ۴۰۱ پیش از میلاد اتفاقی افتاد که دید آنها را نسبت به ایران عوض کرد و بعدا فیلیپ را به فکر فتح شرق انداخت. در این سال کوروش کوچک و اردشیر دوم، پسران داریوش دوم سر جانشینی پدر به جنگ پرداختند. کوروش کوچک سپاه بزرگی ترتیب دیده بود که فقط ۱۳ هزار نفر از آنها یونانی بودند. با تمام شدن جنگ و کشته شدن کوروش، این سپاه بدون سرکرده ماند و بلا تکلیف به حال خود رها شد. مردان این سپاه به فکر بازگشت به کشورشان بودند اما فکر نمی کردند هخامنشیان بگذارند آنها زنده از ایران بیرون بروند.

در این بین، گزنفون معروف، که آن موقع سربازی از همین سپاه بود، سرکردگی سپاه را به عهده گرفت و مردان را با ترس و سختی زیاد از میان کوه ها و دشت ها، بدون آنکه کشته زیادی بدهند، به آتن رساند.

گزنفون بعداً ماجرای این راهپیمایی و فرار طولانی را در کتاب آناباسیس نوشت و به آیندگان سپرد. خبر این پیروزی بزرگ در یونان باستان بسیار غرورآمیز بود و فیلیپ را در دو نسل بعد به این عقیده رساند که سپاهی قوی از یونانیان می تواند یک ارتش ایرانی را که چندین برابر بزرگتر باشد، شکست دهد. به این ترتیب، گزنفون، بدون آنکه خودش بداند، راه را برای اسکندر باز کرد و انتقام آتنیان را گرفت. در واقع اسکندر از روی نوشته های یک کتاب، برای گرفتن انتقام آتن و به دنبال آمل پدرش روانه شرق شد و ناکارآمدی داریوش سوم هم به کمکش آمد تا بزرگترین امپراتوری آن دوران فتح شود.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۷۴۶۴/عکس-اسکندر-ایرانی-مقدونی-اسکندر-عکس>